

۹۰۰ روز محاصره ی لنینگراد:

درس بزرگ و تاریخی مقاومت ضد فاشیستی

سعید رهرو

یادداشت:

کانال تلویزیونی آلمانی - فرانسوی Arte چهارشنبه ۹ مارس ۲۰۰۵، سر شب، فیلم مستندی به نام «شهر محاصره شده، شهر گرسنه نگهداشته شده، محاصره ی لنینگراد» پخش کرد. بد نیست به منظور یادآوری، با استفاده از فرهنگ معین و فرهنگ فرانسوی روبر، اشاره کنیم که این شهر از آغاز قرن هیجدهم که تأسیس شد سن پترزبورگ نام داشت و پایتخت روسیه ی تزاری شد و در قرن های ۱۹ و ۲۰ مرکز چند شورش و انقلاب بود. در ۱۸۲۵ شورش دکابریستها در آن رخ داد و سپس در ۱۸۶۱، پس از لغو اصول سرواژ و صنعتی شدن سریع، مرکز تبلیغات خلقیون (نارودنیک ها) بود و در آغاز قرن بیستم نقش مهمی در انقلاب ۱۹۰۵ و بعد در انقلاب بورژوازی فوریه و سپس انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ ایفا کرد. این شهر از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پتروگراد نامیده می شد. در ژانویه ی ۱۹۲۴، پنج روز پس از مرگ لنین، آن را لنینگراد نامیدند. در ۱۹۹۱، پس از انحلال اتحاد شوروی نام نخست بدو بازگشت و امروز سن پترزبورگ نامیده می شود. «لنینگراد در جنگ جهانی دوم میدان نبردهای سخت و طولانی شد و از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در محاصره ی آلمانها مقاومت دلیرانه کرد. با اینکه جز از راه هوا آذوقه به آن نمی رسید، نیروی دفاعی و مردم شهر سخت مقاومت کرده، شهر را تسلیم دشمن نکردند» (معین). شرح مختصری از این فیلم تکان دهنده را که با استفاده از مجله ی نوول ابسرواتور همان هفته نوشته شده در زیر می خوانید.

«پسر خردسال را پیش چشم هنوز می بینم که با انگشتان تردش خاک را می کاوید تا چیزی برای خوردن بیابد. آخرین حرفی که زد این بود: مامان به من سوپ بده، و سپس خاموش شد». با این کلمات است که ماریا کوزلووا، پس از ۶۰ سال، روزهای دشوار محاصره را گواهی می دهد. دو سینماگر آلمانی کریستیان کلمکه و یان لورنتسن در ۲۰۰۳ تصمیم گرفتند با بازماندگان محاصره ی لنینگراد مصاحبه کنند و فیلمی مستند درباره ی آن واقعه ی تاریخی بسازند. به روسیه رفتند. پرشمار بودند کسانی که حاضر شدند خاطرات خود را از محاصره ی هولناکی که از تابستان ۱۹۴۱ آغاز شد بازگو کنند. محاصره ی این شهر تنها دو ماه پس از حمله ی آلمان نازی به اتحاد شوروی شروع شد. هدفی که هیتلر برای این محاصره معین کرده بود نابودی کامل این شهر سه میلیون نفری بود. گوبلز، وزیر تبلیغات آلمان نازی، در دفتر خاطرات سری اش نوشته بود: «باید این شهر را شخم زد». ویلهلم زیگل مایر، متخصص تغذیه که به خدمت ارتش آلمان فراخوانده شده بود پس از پایان محاصره به نیروهای متفقین گفته است: «با جیره ی غذایی که اهالی داشتند، محال بود حتی یک موجود انسانی در این شهر زنده بماند. بنا بر این، لزومی نداشت که جان سربازان را به مخاطره بیندازند. گرسنگی کافی بود که همه را از بین ببرد. هنوز نمی توانم توضیحی برای زنده ماندن بازماندگان پیدا کنم».

نینا اومووا یکی از بازماندگان است. تقریباً نود سال از عمرش می گذرد. گواهی های این زن کهنسال بر این فیلم مستند - که تحمل دیدنش نیز دشوار است - پرتوی از انسانیتی خارق العاده، شجاعتی بی ادعا و شرافتی تزلزل ناپذیر می افکند. در آن زمان، وی ۲۷ ساله بوده و چون شوهرش به جبهه رفته بوده تنها زندگی می کرده است: «هرروز وضعی را که در آن می زیستم یادداشت می کردم. نمی خواستم اینها فراموش شود». همه در این دفترها ست. نینا اوضاع آن روزها را برایمان روایت می کند و احساس اش

طوری ست که گویی دوباره در همان شرایط بسر می برد. همه ی کسانی که گواهی داده اند چنین اند. اما نینا قبل از اینکه خاطرات خود را بازگو کند خطاب به فیلمسازان آلمانی می گوید: «ببخشید که چنین سؤالی می کنم: آن آلمانی ها پدران شما بوده اند یا پدر بزرگ هاتان؟ - عجب، پدرانتان بوده اند. باید به شما بگویم، چون دروغ نمی توانم بگویم، که من شما آلمانی ها را حیوانات وحشی می خواندم». وحشیگری در وصف آنچه بر اهالی لنینگراد تحمیل کردند کلمه ی ضعیف و نارسایی ست. در دشوارترین روزهای محاصره، روزانه ده هزار نفر می مردند از گرسنگی و نیز از سرما. مردها و بچه ها زودتر از پا در می آمدند.

ماریا، یکی از بازماندگان، شرح می دهد که «مادرها تحمل بیشتری داشتند چون برای جان بچه شان مبارزه می کردند». ایرینا می گوید با بمباران مستمر، دیگر نه روز داشتیم نه شب. آسمان و زمین در آتش می سوخت. حتی به پناهگاه نمی رفتیم. می ترسیدیم زیر خاک دفن شویم. به ورماخت (ارتش نازی) دستور رسیده بود که هرگونه تسلیمی را رد کند. به رغم گرسنگی، به رغم سرما (زمستان اول به ۳۵ درجه زیر صفر رسید که یکی از سخت ترین زمستان های شهر بود) لنینگراد یک لحظه به فکر تسلیم نیفتاد. نینا می گوید: «صبح ها هرگز چیزی نمی خوردم. می گذاشتم برای شب. می دانستم که باید چیزی خورد تا بتوان خوابید و به مقاومت ادامه داد». در برخی از خانه ها هیچ وسیله ای برای گرم شدن نبود. ماریا می گوید: «پدرم ۲۴ دسامبر مرد. من برای گرم شدن پیش او می خوابیدم. ناگهان دیدم سرش کج شد. فریاد زدم ماما! بابا یک چیزی ش شده!»

نینا به یاد می آورد که «آدم ها در کوچه می مردند. جسد آنها را روی کارتون می گذاشتند تا بشود آن را روی یخ به جایی کشید تا ارتش که مأمور جمع کردن اجساد بود بتواند آنها را چال کند. دربرابر این وضع احساسی نداشتم. هر نوع حساسیتی را به اجبار از دست داده بودیم. آدم هایی را می دیدیم مثل اسکلت که در کوچه راه می رفتند با نگاه های بی حالت و مالیخولیایی».

در فیلم صحنه هایی واقعی می بینیم که در همان زمان فیلم برداری شده، از افرادی که از سرما و گرسنگی مرده اند و یا مأمورین دولتی را می بینیم که اجساد را در گورچال ها دفن می کنند. برخی از مصاحبه شوندها اظهار می دارند که به چشم خود دیده اند که کسانی از فرط گرسنگی تکه ای از بدن یک آدم مرده را بریده با خود می برند. برخی، دیگر نمونه ها و نشانه هایی از آدم خواری را ذکر می کنند. با حیرت می شنوی که مادری که دیوانه شده بوده فرزند مرده اش را می خورده است. حیوانات، حشرات، سگ و گربه هم خورده می شده ...

برای زنده ماندن، بعضی به جایی رسیده بودند که چیزهایی مثل شیر ی درخت را می پختند تا بچه هاشان چیزی بخورند. برخی دیگر زمین انبارهایی را که قبلا انبار شکر بوده می خراشیدند. بوریس می گوید از تورب (زغال سنگ نارس؟) کلوچه (گالت) درست می کردیم. علف، گزنه و ریشه ی گیاه جمع می کردیم. یک روز گنجشک کوچکی که از سرما مرده بود پیدا کردم. شش نفر بودیم که باید آن را می خوردیم. برای ما غذای فوق العاده ای بود.

نینا به رغم تأثر شدیدی که به او دست می دهد سطوری از خاطراتش را می خواند: «امروز شاهد بودم که بچه های مهد کودکم را از اینجا بردند تا از محل خطر دور باشند. در تمام زندگی چنین صحنه ی متأثر کننده ای را به یاد ندارم. من تجربه ی مادر شدن نداشتم، ولی دلبستگی یک مادر را به فرزند خوب می فهمیدم. هرگز، نه گریه ی بچه ها را فراموش می کنم و نه زاری مادرانشان که به آنها پاسخ می دادند. وقتی اتوبوس به راه افتاد بچه ها فهمیدند که چه حادثه ی هولناکی برایشان اتفاق افتاده است». نینا از پاکت یک تکه ی کوچک نان بیرون می آورد و می گوید «همیشه این را حفظ کرده ام. این برایم از همه ی طلاهای دنیا ارزشمندتر است. کوپن جیره ی مرا دزدیده بودند. این چیزها هم بود، هرچند مجازات اعدام داشت. این تکه نان را یک زن از جیره ی خودش گرفته و به من داده است. این نشانی ست از عظمت روح او. آن زن جان خیلی ها را نجات داد». جیره ی هرکس ۱۲۵ گرم نان بوده که از همین هم برخی برای کوچکترها، برای بیماران یا معلولین نگه می داشته اند. در اوایل که هنوز محاصره کامل نبوده کامیونهایی را در فیلم می بینیم که از روی دریای یخ بسته عبور می کنند تا راهی به درون شهر بگشایند و آذوقه و

تسلیمات وارد کنند. مقاومت در کلیه ی ابعاد آن حیرت انگیز است و دلیلی آشکار برای اینکه قدرت و ظرفیت انسان چقدر به بیکرانگی نزدیک است.

نینا از آن زمان بدین امید زندگی کرده که آن اوضاع را شهادت دهد: «تمام زندگی ام را در این دفترها بازگو کرده ام. مردی که دوست داشتم در جبهه کشته شد. زندگی در آن زمان متوقف شد. فرصت آن را نیافتیم که فرزندی به بار آوریم، اما همان طور که به او قول داده بودم به او وفادار مانده ام». نینا یکی از ۸۰۰ هزار نفری ست که جان بدر بردند. قریب دو میلیون نفر جان خود را از دست دادند. اما لنینگراد تسلیم نشد. چنین مقاومت هایی آرمان می خواهد و اعتماد و سازماندهی و هزار چیز دیگر.